

# با صدر مائو در راه پیمائی طولانی



خاطرات چن چانگ فینگ

محافظ مائوتسه دون

ترجمه: حسین دهقانپور

## فصل دهم

### کوه‌های پر برف و سرزمین علف‌زار



#### بالا شدن از کوه جیاجین

ماه جون سال ۱۹۳۵ بود که از دریاچه «دادو» عبور کرده، به دامنه کوه‌های جیاجین رسیدیم. جیاجین کوهستان سر به فلکی که قله‌های آن همیشه از برف پوشیده است. با آن که ماه جون گرم است ولی وقتی ما به دامنه‌های یخ بسته کوهستان جیاجین رسیدیم از گرمی ماه جون اثری هم نبود.

یک روز را در دامنه کوه توقف کردیم، صدر مائو به ما توصیه کرد که هر کدام مقدار زنجبیل و مرچ با خود بگیریم که یخی و سرمای کوهستان مانند عقرب گزنده است. بامداد روز بعد صبح خیلی زود به راه افتادیم تا از کوه بگذریم. قله جیاجین بسوی آسمان مانند تیغه شمشیر در روشنائی نور مهتاب بنظر می‌رسید. روشنائی آن چشم آدم را خیره می‌ساخت و لحظه به لحظه ابرهای برفی بر فراز کوه مانند سایبان ظاهر می‌شدند و ناپدید می‌گشتند. بنظر می‌آمد که ما در سرزمین عجایب که در این دنیا نیست آمده‌ایم.

در اول ضخامت برف زیاد نبود و به راحتی می‌شد بر روی آن راه رفت، اما برف آهسته آهسته ضخیم‌تر می‌شد، تا این که بعد از بیست دقیقه دیگر راه رفتن بر روی آن خیلی مشکل شده بود. اکنون راه رفتن نه تنها مشکل که خیلی خطرناک شده بود. یک حرکت بی احتیاطانه می‌توانست آدم را به چنان پرتگاهی بیاندازد که فقط با یک اسپ می‌شد او را بیرون آورد. جاهایی که برف



قله جیاچین

اندکی نازک به چشم می خورد، بی خطر نبود زیرا نه فقط لغزنده بود بلکه ممکن بود که نازک هم باشد. هر قدمی را که برمی داشتیم دوباره پس می لغزیدیم. صدر مائو با شانه های افتاده از ما پیش تر بود، ولی با مشکلی راه می رفت و ناگهان لغزید و چند قدم به عقب آمد. ما دست دراز کردیم و دست او را گرفتیم ولی خود ما نمی توانستیم تعادل ما را حفظ کنیم و لغزیدیم، خوشبختانه چند نفر از رفقا به کمک ما آمدند. رفیق مائو لباس پخته پور پوشیده و پطلونش کاملاً تر شده بود و پا پوش کتانی سیاه رنگش را نیز لایه های یخ زده پوشانیده، تا آنجا که جلا می داد.

بالا رفتن از کوه تمام انرژی ما را مصرف نموده، همه ما را خسته و فرسوده ساخته بود. من می دیدم که رفیق صدر چه قدر خسته شده است و به همین لحاظ به او نزدیک شدم و محکم و استوار در کنارش ایستاده، گفتم:

- رفیق صدر! برای شما خیلی مشکل است، اجازه بدهید شما را کمک کنیم. رفیق صدر در پاسخ گفت:
- نه! شما هم به اندازه من خسته شده اید. او با این پاسخ کوتاه به من، دوباره به راه رفتن ادامه داد. به نظرم در وسط کوه رسیده بودیم که یک باد سردی که تصور می کردی مثل کارد پوست آدم را می درد، شروع به وزیدن کرد. در همین اثنا یک توتنه ضخیم ابر تاریک نیز بر فراز کوه ظاهر شد. چند لحظه بعدتر برف و یاد وحشتناکی کوه را در بر گرفت. باد توتنه های یخ زده را با شدت بر سروصورت ما می کوبید. من چند گام سریع به سربالایی برداشتم تا خود را به صدر مائو برسانیدم و فریادکنان گفتم:
- رفیق صدر برف دارد می آید. صدر مائو بسوی بالای کوه نگاه کرد و بعد از آن تصدیق کنان گفت:
- بلی، دیگر فرصتی نمانده، باید آماده باریدنش شویم. هنوز حرف های صدر مائو در گوشم طنین انداز بود که توتنه های برف به صورت ژاله به اندازه تخم مرغ های کوچک و بزرگ بر سر ما ریختن گرفت. چتری در برابر این شاوردانه های یخ و برف که به اندازه تخم مرغ بودند، بی فایده بود. ما صدر مائو را در وسط قرار داده و تکه موم جامه را که همراه داشتیم باز نموده بالای سر ما گرفتیم. برف و یخ بر ما چنان می بارید که گوئی تمام آسمان بر ما می ریزد. در کوران طوفان و یخ فقط صدای افرادی که گیج و مبهوت شده بودند، با شیشه های اسپها به گوش می رسید.
- در میان صدای طوفان و شیشه اسپها یک صدای تقویت کننده، بلندتر به گوش می رسید که می گفت:
- رفقا! مقاومت کنید! تسلیم نشوید! پافشاری روی مبارزه کلید پیروزی ماست. من با شنیدن این صدا سرم را از زیر پارچه موم جامه بیرون کشیدم تا ببینم چه خبر است. از میان هوای طوفانی و تیره درفش سرخ بر فراز کوتل در اهتزاز بود. برخی از ستون رفقای ما پیروز و کوتل جیان جین را فتح کرده بودند. رفیق مائو گفت: رفقای دسته تبلیغات است و سپس ادامه داد:
- ما باید از روحیه آن ها بیاموزیم، روحیه رزم جویی و خستگی ناپذیری!



طوفان همان گونه که بی مقدمه سر رسیده بود، همان طور باز ایستاد، و آفتاب گرم و روشن در آسمان پدیدار شد. صدر مائو از زیر پارچه موم جامه بیرون آمد و لبخند زنان از ما پرسید:

- خوب رفقا، از جنگ چگونه بیرون آمده ایم، چند نفر زخمی داریم؟

به استثنای «لاویو» که اسپش را هدایت می کرد، گفت که یک توتو بزرگ برف ویخ به بازویش اصابت کرده، زخمی شده است، دیگر هیچ زخمی و کشته نداشتیم.

صدر مائو به عضو تیم طبی ستون ما رفیق ژانگ فوچنگ گفت که به مشکل رفیق لاویو رسیدگی نماید. اما ژانگ لبخند زده، گفت:

«رفیق صدر ضرور نیست.» و سپس با اسپش روان شد. من به رفیق زینگ زینجی که در کنار او راه میرفت، به شوخی گفتم: «خوب رفیق چطور بود خوش آمد؟» اما او به رفیق صدر نگرسته، گفت:

- اگر او بتواند با این وضع بسازد، ما بدون هیچ سوالی می توانیم. سپس به پاهایش که تا زانو در بین برف فرورفته بودند، نگاه کرد و گفت:

- این چه بلائی است، پاهایم را مصادره کرده، نمی دانم آن ها کجاست؟

درست می گفت، پاهای ما از سردی بی حس شده بودند و درد را حس نمی کردند.

هر قدر ما بالاتر می رفتیم، مشکلات هم زیادتر می شد. به یادم می آورم که در پای کوتل اهالی به ما گفته بودند: «زمانی که بالای کوتل می رسید، متوجه باشید حرف نزنید یا این که نخندید، زیرا خدای کوه ها خبردار می شود و متکلم را خفه کرده، می کشد.» با آنکه ما خرافاتی نبودیم ولی در گفته آن ها یک حقیقت تلخ نهفته بود و من دیگر به مشکل نفس می کشیدم. احساس می کردم که صندوق

سینه ام در بین دو سنگ آسیاب قرار گرفته، خرد می شود. قلبم به سرعت می پرید و من حتی نمی توانستم حرف بزنم چه برسد به این که بخندم. به نظر می رسید، اگر دهنم را باز کنم قلبم از صندوق سینه کنده شده، به بیرون می پرد. در این زمان به صدر مائو نگاه کردم، او با گام های آرام در مقابل برف و باد حرکت می کرد. از آن بالای کوتل باز هم صدای رفقای دسته تبلیغات شنیده می شد که می گفت: «رفقا! استقامت کنید! به فردای درخشان بیاورید! و به پیش حرکت کنید!»

آخر الامر ما هم بر فراز کوتل گام نهادیم. آن جا همه چیز در برف سپید و ضخیم فرو رفته بود. رفقا به دسته های سه نفری و پنج نفری تقسیم شده بودند. برخی هم از فرط خستگی همان جا بر روی برف دراز کشیده بودند. وقتی چشم آن ها به صدر مائو افتاد از



صدر مائو بر فراز کوتل جیان جین

جا برخاستند و برخی دویدند، نزدیک آمدند و گفتند: «رفیق صدر! رفیق صدر بیائید بنشینید و نفس تازه کنید!» صدر مائو با این همه تعارف و سخنان رفاقا به آن‌ها نزدیک شده، گفت:

- رفیق! ما این جا نمی‌توانیم صبر کنیم و نفس تازه کنیم، زیرا هوا خیلی بد است و احتمال دارد باز هم شدیدتر از قبل بیارد. بیائید یک کمی دیگر پیش تر برویم و آن جا پائین تر رفقای ارتش جبهه چهارم را ملاقات خواهیم کرد.»

از شنیدن سخنان صدر مائو همه روحیه گرفتیم. آن‌هایی که به زمین نشسته بودند نیز از جا برخاستند و با ما حرکت کردند. گویی همه انرژی گرفته بودند و من نمی‌دانم که خوشحالی‌شان به خاطر پیروزی و فتح کوتل بود یا کدام دلیل دیگر داشت. من ناگهان احساس گیجی شدیدی احساس کردم، سرم به دور آمده بود و احساس می‌کردم که تمام کوه به اطراف سرم می‌چرخد. کنترل‌ام را از دست دادم و لرزه تمام اعضای بدنم را بطور وحشتناکی در بر گرفته بود. به سختی خود را به رفیق مائو رسانیده، وحشت‌زده صدا زدم: «رفیق صدر، رفیق صدر... من» و با آن که کاملاً بیهوش نبودم به زمین افتادم. فقط بازوان رفیق صدر را احساس می‌کردم که مرا محکم گرفته، صدا می‌زد. به نظر می‌رسید، در هوا شنا می‌کنم. به مشکل نفس می‌کشیدم و قادر به حرف زدن نبودم. در همین اثنا باد تندی وزید و یک کتله بزرگ برف را به صورتم کوبید. من بار دیگر به خود آمدم و صورتم را پاک کردم. رفقای همه به اطراف من جمع شده بود، هر کدام مرا صدا می‌زدند که بدانند چه واقع شده. در بین همه صداها شنیدم که صدر مائو می‌پرسید:

- چه شده؟ حالت خوب است؟ اما من می‌کوشیدم تا سرپایم ایستاد شوم.

صدر مائو مانند بقیه، تا کمر در بین برف فرو رفته بود. او به عقب برگشت تا ببیند که رفقای که تا هنوز نرسیده در چه حال‌اند. رفاقا به آهستگی قدم برمی‌داشتند. ستون سربازان در آن سربالایی به ماری می‌ماند که تاب می‌خورد و حرکت می‌کرد. رفیق صدر از آن بالا به رفاقا دست تکان داد تا آن‌ها را تشویق نموده، جرات بدهد.

اکنون باد، با سرعت بیشتر می‌وزید و ابرهای تیره، بار دیگر در آسمان به حرکت در آمده بودند. جمع شدن این ابرها از طوفانی که در راه بود خبر می‌داد. در همین اثنا مثل آن که یک نیرویی بیرونی مرا تिला نمود تا بدوم و به صدر مائو بگوئیم: «رفیق صدر! رفیق صدر! شما نباید این جا معطل کنید، باید برویم! لطفا هر چه سریعتر حرکت کنید!

معلوم است که پائین شدن از کوه آسان‌تر، از بالا شدن است. در این طرف کوه آفتاب نمی‌تابید و سردتر بود. ما همه با آن که در حرکت بودیم، ولی از سرما می‌لرزیدیم زیرا همه گی لباس کتانی نازک بر تن داشتیم. من کمپل‌ام را به کمرم محکم بسته بودم و با غلت زدن و راه رفتن در نشیب پائینی کوه راه را طی می‌کردم.

زیاد وقت نگذشت که به رفقای ارتش چهارم جبهه رسیدیم. رفاقا دارای روحیه عالی بودند. آن‌ها شعاری بزرگ را حمل می‌کردند که بر آن نوشته شده بود «پایگاه انقلابی را در شمال غربی سیچوان گسترش بدهید!» این ما را مقاومت بیش تر می‌داد و ما خود را دو برابر پر انرژی و سرحال احساس می‌کردیم. وقتی به آن‌ها رسیدیم، مثل برادرانی که سال‌ها همدیگر را ندیده بودند، یکدیگر را در آغوش گرفتیم و احوال‌پرسی نمودیم. وقتی به پائینی کوه رسیدیم من برگشتم و به عقب-راهی که آمده بودیم- نگاه کردم. درفش سرخ ما با تمام عظمتش تا هنوز بر فراز قله سفید، پوشیده از برف، در اهتزاز بود و صدای رفیق دسته تبلیغات هنوز در گوشم طنین انداز بود که می‌گفت: «پافشاری بر روی مبارزه کلید پیروزی است.»

خواننده گرامی!

فصل دهم طولانی‌ترین فصل کتاب است، به همین دلیل در سه قسمت نشر می‌شود. قسمت دوم و سوم هم زیر عنوان فصل دهم منتشر می‌گردد و مانند فصل «**بالا شدن از کوه جیان جین**» هر کدام نام‌های مشخص خواهند داشت. این نام‌ها در اصل کتاب نیست و مترجم این عنوان فرعی را به متن افزوده است.